

### تفسیر یک سروده از بوستان سعدی

اثر: دکتر برات زنجانی

استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

و اسدالله نوروزی

۴ (از ص ۴۹ تا ۵۹)

### چکیده:

مقاله حاضر سعی در بررسی یکی از حکایتهای بوستان در چارچوب نقد بلاغی و ادبی دارد و کوشیده است ضمن احترام به میراث قدما و توجه به کلمات از دقت در کلام نیز بازماند و بکوشد تا حکایت را به عنوان یک داستان منظوم متحکک بزند و از ظرافتهای سخنور در پرداخت متن و هنر داستانسرای پزده بردارد:

حکایت این است که سعدی در باب چهارم بوستان، خاطره‌ای از خویش در قالب حکایت تصویر می‌کند؛ و صف حال دانشمندی که به دلیل ظاهر ساده‌اش مجلسیان وی را تحویل نمی‌گیرند، اما چون بزرگان از حل مسأله‌ای عاجز می‌مانند، چنان مشکل‌گشایی می‌کند که همگان مبهوت دانشش می‌شوند. قاضی از کرده خویش پشیمان می‌شود، معترف به دلجویی بر می‌خیزد خلعت پیشش می‌آورد لیکن زبان آور کهن جامه ضمن رد پیشکش، کارشان را نقد می‌کند. و به تیغ کلام انتقام‌کشیده، مجلس را ترک می‌گوید. قاصد به دنبالش می‌رود و اثری نمی‌یابد، پرس و جو می‌کند تا آنکه از ناشناسی می‌شنود؛ با این اوصاف، کسی جز سعدی نمی‌تواند باشد.

واژه‌های کلیدی: فقیه، کهن جامه، قاضی، زاویه دید، آشنایی زدایی،

موازنه، پارادوکس، استعاره.

مقدمه:

به نام خدایی که جان آفرید  
«تفسیر یک سروده از بوستان سعدی»

فقیه کهن جامه، باب چهارم

فقیهی کهن جامه‌ای تنگدست  
نگه کرد قاضی در او تیز تیز  
ندانی که برتر مقام تو نیست  
نه هر کس سزاوار باشد به صدر  
دگر ره چه حاجت به بند کت؟  
بعزت هر آن کو فروتر نشست  
به جای بزرگان دلیری مکن  
چو دید آن خردمند درویش رنگ  
چو آتش برآورد بیچاره دود  
فقیهان طریق جدل ساختند  
گشادند بر هم در فتنه باز  
تو گفתי خروسان شاطر به جنگ  
یکی بی خود از خشمناکی چومست  
فتادند در عقده‌ای پیچ پیچ  
کهن جامه در صف آخرترین  
بگفت ای صنا دید شرع رسول  
دلایل قوی باید و معنوی  
مرانیز چو گان لعب است و گوی  
به کلک فصاحت بیانی که داشت  
در ایوان قاضی به صف بر نشست  
معرف گرفت آستینش که خیز  
فروتر نشین، یابرو یا بایست  
کرامت به فضل است و زینت به قدر  
همین شرمساری عقوبت بست  
بخواری نیفتند زیلا به پست  
چو سرپنجه‌ات نیست شیری مکن  
که بنشست و برخاست بختش به جنگ  
فروتر نشست از مقامی که بود  
لم و لا اسلمم در انداختند  
به لا و نعم کرده گردن دراز  
فتادند درهم به منقار و چنگ  
یکی بر زمین می‌زند هر دو دست  
که در حل آن ره نبردند هیچ  
بفرش در آمد چو شیر عرین  
به ابلاغ تنزیل وفقه و اصول  
نه رگهای گردن به حجت قوی  
بگفتند اگر نیک دانی بگوی  
به دلها چو نقش نگین برنگاشت

قلم در سر حرف دعوی کشید  
که بر عقل و طبیعت هزار آفرین  
که قاضی چو خر در وحل باز ماند  
به اکرام و لطفش فرستاد پیش  
به شکر قدومت نپرداختیم  
که بینم تو را در چنین پایه‌ای  
که دستاره قاضی نهد بر سرش  
منه بر سرم پای بند غرور  
به دستار پنجه گزم سرگران  
نمایند مردم به چشم حقیر  
گوش کوزه زرین بود یا سفال  
نباید مرا چون تو دستار نغز  
کدو سر بزرگ است و بی مغز نیز  
که دستار پنبه ست و سبلیت حشیش  
چو صورت همان به که دم در کشند  
بلندی و نحسی مکن چون زحل  
که خاصیت نیشکر خود در اوست  
و گزمی رود صد غلام از پست  
چو برداشتش بر طمع جاهلی  
بدیوانگی در حریرم میبچ  
و گگرد میان شقایق نشست  
خرار جل اطلس بپوشد خیرست  
به آب سخن کینه از دل بشت

سراز کوی صورت به معنی کشید  
بگفتندش از هر کنار آفرین  
ستمند سخن تا به جنایی بزنند  
برون آمد از طاق و دستار خویش  
که هیات قدر تو نشناختیم  
دریغ آیدم تا چنین پایه‌ای  
معرف به دلداری آمد بزش  
به دست و زبان منع کردش که دوز  
که فردا شود بر کهن میزبان  
چو مولام خوانند و صدر کبیر  
تفاوت کند هرگز آب زلال  
خسرد باید اندر سر مرد و مغز  
کش از سربزرگی نباشد به چیز  
میفراز گردن به دستار وریش  
به صورت کنتانی که مردم و شنند  
بقدر هنر جنت باید محل  
نی بوزیا را بلندی نکوست  
بدین عقل و همت نتوانم کست  
چه خوش گفت خر مهره‌ای در گلی  
مرا کس نخواهد خریدن به هیچ  
خیزد و همان قدر دارد که هست  
نه منعم به مال از کسی بهترست  
بدین شیوه مترد سخنگوی چست

دل آزرده را بسخت باشد سخن،  
 چو دستت رسد مغز دشمن برآز  
 چنان ماند قاضي به جورش اسير  
 به دندان گزیده از تعجب یدین  
 وزان خساجوان روی همت بتافت  
 غریب از بزرگان مجلس بخاست  
 نقیب از پیش رفت و هر سو دوید  
 یکی گفت از این نوع شیرین نفس  
 چو خصمت بیفتاد سستی مکن  
 که فرصت فرو شوید از دل غبار  
 که گفت آن هَذَا لیوم عسیر  
 بماندش در او دیده چون فرقدین  
 برون رفت و بازش نشان کس نیافت  
 که گویی چنین شوخ چشم از کجاست  
 که مردی بدین نعت و صورت که دید؟  
 در این شهر سعدی شناسیم و بس

بر آن صد هزار آفرین کاین بگفت

حق تلخ بین تا چه شیرین بگفت

نکات کلی: الف - از نمونه های کم نظیر مفاخره ب - زاویه دید کاملاً مناسب  
 سعدی اهل مفاخره است و با صراحت ادعا می کند زمین به تیغ بلاغت گرفته یا هر  
 باب از کتاب او همچون بهشت، خوشتر از دیگر باب ها و یک از دیگری بهتر است.  
 آثاری خاودان و بهاری بی خزان پدید آورده است؛ حتی در غزل که مقام عجز و نیاز  
 و تحمل ناز است، مقام خود را می شناسد و اگر معشوق و محبوب را می نتاید و  
 پله پله بالا می برد، خود فراتر می رود و با سربلندی کنارش می نشیند:

من در باب سخن تو حیران پمانده ام

حدیست حسین را و تو از حد گذشته ای

بیتی مگر زگفته سعدی نوشته ای

سر نهند پیش خط عارفان فارس

یا به شیرینی تمام می نویسد:

من دگر شعر نمیخواهم بنویسم که مگس

زحمتم می دهد از بس که سخن شیرین است

و حقا که شیرین سروده است! باری، اگر بر در ورودی آرامگاهش بیت زیر حک کرده‌اند:

ز خاک سعدی شیراز بوی عشق آید . هزار سال پس از مزگ او گرش بویی  
مبالغه نیست که در خور است چه با گذشت هشت قرن، رایحه عشق سعدی  
همچنان استشمام می‌شود، چنان رایحه‌ای که بی تردید تا نام و نشانی از زبان  
فارسی باشد، نام و کلام شیخ را پایدار خواهد داشت . . .  
پس، تحوّدستایی‌های سعدی راهی به دهی دارد و از جمله مقوله‌های  
خواندنی‌ست که می‌توان در بخش مفاخرات بررسی کرد. اما حکایت منظور ما  
خود مقوله‌ای دیگر است. چه نحوه بیان و به قول داستان نویسی امروز، زاویه دید با  
مهارت تمام رقم خورده است.

تصور کنید از ابتدا، دانشمند معرفی می‌گردید و به جای سوم شخص با زبان اول  
شخص حکایت می‌شد. چه لطفی باقی می‌ماند؟ شاید در همان ایات نخست،  
مخاطب حق داشت موضع بگیرد و بگوید خوب کرده‌اند که چنین خودخواهی را  
رانده‌اند اما هنر این سروده سعدی، صرفاً زاده مفاخره و انتخاب دقیق و به جای  
زاویه دید نیست. زبان نیز در نهایت استواری بیت و تجسم و تصویرگری‌ها  
فوق‌العاده زنده و جاندارند!

نتیجه‌گیریهای غیر مستقیم و درهم تنیده داستان با نقدهای تند او از مدعیان و  
ظاهر پرستان، نیزویی به شعر بخشیده که تنها شنیدنی نیست بلکه شاهکاری  
شایسته و به خاطر سپردنی است!  
اینک، جرعه جرعه جزئیات:

بیت اول: دارای آرایه حسن مطلع و تنسیق الصفات (فقیه، کهن جامه،  
تنگدست)

آشنایی زدایی ← واژه فقیه چهره پیری را به ذهن متبادر می‌سازد اما در

حکایت خواهیم دید که بزرگی به عقل است نه به سال (نک، بیت: وزان جا جزان روی همت  
بنافت...)

صفت: صدرن مجلس؛ محلی که بزرگان می نشستند.  
شاید سوال شود چه فقهی که قدر خود را (تواضع) نمی شناسد و چنین خویش  
را ضایع می سازد. (نک، بیت‌های بعد)  
ان شاء... پاسخ هم در پی خواهد آمد. اما آنچه می توان در اینجا گفت اینکه اول  
بیت را بدون تاکید بر صفت قرائت کنیم و بدانیم صفات فقیه در مصراع اول، مورد  
تاکید شیخ است و با آن صفات البته صف اجتماع جای او نیست! چه فقاهت را  
نمی بینند و تنگدستی و کهن جامگی اش را به دیده تحقیر می نگرند و مراد شاعر نیز  
همین است و گرنه صف شایسته و محل بایسته فقهاست که وی نیز از آنهاست. پس  
حق اوست که نزدیکتر نشیند تا در مباحث شریک شود و از فیض محفل بی بهره  
نماند. (زیرا سیستم صوتی امروزی در کار نیست یا صدر و ذیل مانع گفت و شنود  
نشود.)

بب ۲۰۷۰ ذکر اوضاع خلاف انتظار و رسم میزبانی است؛ موازنه بیت دوم هم  
نشان از همکاری همه عوامل برای تحقیر کهن جامه دارد. البته پند حکایت، تنها به  
ظاهر بینان بر نمی گردد و خواننده تنها قاضی و معرف را به خاطر رفتار عجولانه  
محکوم نمی کند؛ به خود هم می گوید: به اندازه بود باید نمود؛ نباید کاری کرد که  
حقارت در پی آورد. چه حاجت که خود را به دردمندانیم و مجبور شویم بزرگی  
و شایستگی خودمان را بر دیگران ثابت کنیم. اگر فقیه طالب صدر نبود، دفاعیات  
بعدی هم ضروری نمی نمود! فرض کنیم قدرت سخن به یاری اش نمی آمد آیا نه  
این است که خجالت بر او می ماند والا باید توجیهی دیگر تراشید از جمله آنکه  
لازمه داستان پردازی چنان حرکتی بوده است!

ناگفته پیداست که ارزش اثر هنری در همین چون و چراهاست. هنرمند گویی

آب در خوابگه مورچگان می ریزد و سواتنی مطرح می سازد که همواره ذهن و ضمیر مخاطب را با خود داشته باشد.

بیت سوم، در قلاب ذکر شده؛ یعنی، نسخه اساس فاقد آن بوده است اما نسخه بدل‌ها وجود آن را در ۹ متن دیگر خطی بوستان تایید می‌کنند و به حق بیتی است شایسته زبان سعدی. آرایه تفویف مضراع دوم (فروتر نشین یا برو یا بایست) به همراه تخییر و تسویه، هنری نیست که به این راجتی از دیگران یا مثلاً کاتبان سر بزند به علاوه نظر نگارنده این است که اگر نسخه بدلی به جای برتر در مضراع اول "فرا تر" هم داشت باز اولویت با آن بود ولو اینکه منحصر به فرد باشد! چه تناسب الفاظ بیت بیشتر می‌شد. (نک، فروتر)

بیت‌های ۴ تا ۷ حشویهایی متوسط اند و حذف آنها خدشه‌ای به داستان وارد نمی‌سازد اما اگر شنونده طالب اطنا ب باشد، ملال آور نیست تنها در برگزیده‌ها و به مقتضای شرایط ماشینی امروز می‌توان از آنها صرف نظر کرد و نتیجه‌گیریهای ضمنی را به ذهن خواننده وا گذاشت.

ب ۴: موازنه در مضراع دوم

ب ۵: استفهام انکاری

ب ۶: تضاد و طباق‌های عزت و خواری و بالا و پست با موازنه دو کلمه اول

ب ۷: ترکیب "خردمند درویش زنگ" بجا و زیباست و زمینه مساعدی برای

قافیه بعد (جنگ) فراهم کرده است.

نشست و برخاست ← پارادوکس (اوج تضاد). در مقوله "فعل‌های زوجی" که سعدی هنرمندانه به کار می‌برد، نیز قرار می‌گیرد و جا دارد در این باره تأمل شود. زیرا شیخ در موارد متعدد با آوردن دو فعل متناقض مثبت و منفی یا متضاد، بار عاطفی سروده‌اش را بر دوش آن دومی نهد. مثلاً:

بار فراق دوستان بس که نشست بر دلم می‌روم و نمی‌رود ناقه به زیر محلم

ب ۹: تشبیه نامحسوس به محسوس (بیان زیبای لهیب دزونی قهرمان داستان!)  
 مراعات النظیر آتش و دود - استعاره دود از آه  
 مصراع دوم با داشتن واژه "از مقامی" تا حدی عذر خواه واژه صیف در اول  
 حکایت نیز هست؛ یعنی بالای بالا هم ننشسته بوده است! ولی قاضی و معرف  
 همان جایگاه را هم حدوی ندانسته و او را فرو کیشیده اند!

بب ۱۴-۱۰: تجسیم (صحنه سازی) در نهایت هنرمندیست و کفایت می کند پلک  
 بر هم نهیم؛ گویی هم اکنون در حضور سعدی حضور داریم و آن مجادله های داغ را  
 شاهدیم و گردن کشیدن ها و دست بر زمین کوبیدن ها را ناظریم!

لم ولا اسلم = چرا و تسلیم نمی شوم (اصطلاحاتی که در مجادلات طلبه ها بسیار  
 شنیده می شده و بیانگر آن است که هیچ یک از دو طرف حاضر به تسلیم و پذیرش  
 نظر مقابل خویش نبوده است. بنابراین با لفظ فقیهان و جدل سازگاری تام دارد و از  
 نظر سبک شناسی در خور تامل است؛ همینطور لا و نعم در بیت بعد. (شاید از بین  
 متأخران؛ ایرج را بتوان مثال زد که در شعر انتقادی اجتماعی "تصویر کاروانسرای  
 مشهد" بیت:

ارباب عمام این خبر را  
 از مخبر صادقی شنیدند

چنین سعدی وار آورده و الفاظی را ماهرانه کنار هم چیده، به گونه ای که ادعای  
 سعدی ثانی بودنش را موجه می سازد. (نک، تناسب الفاظ: ارباب عمام، خیر، مخبر صادق)

بیت ۱۲: تجربی و عینی (حاصل رویت چنین صحنه هایی توسط خود شاعر)

ب ۱۳: واژه آخرترین در زبان ایره مانند یا سوهان وار می نماید اما در این مصراع  
 تیزی ای دارد که چندان هم از آن بی نیاز نیستیم و شاید به کار آید! همچنان که  
 "صف" با بخشونت (مشدد) تلفظ می شود و بد نیست اگر اینها را همه به حساب  
 ضرورت وزن نگذاریم بلکه بخشی را هم به نیاز زبان و نشانه خیشم راوی نسبت  
 دهیم.



ب ۱۶: صناید واژه‌ای مهجور است:

(قس واژه "تپاتیپ" در مصراع "همه سرتیپ یک تیپ و تو سرتیپ تپاتیپی!" که به کمک واژه‌ای فارسی جمع مکسر ساخته تا به طنز و تیش بیان شود و مقام خواهی سپاهی آماج طعنه قرار گیرد!) "صنادید" سعدی هم هر چند خلاف قیاس نیست باری از گونه‌ای زخم زبان خالی نتواند بود.

ب ۱۷: مثل شده است.

ب ۱۸: لعب، چوگان و گوی مراعات النظیرند و مصراع دوم در نهایت سهل و ممتنع گویی و صحت ارکان است.

ب ۱۹: در مصراع اول، بعد از فصاحت، مکشی لازم است تا بیان را مفعول مصراع دوم سازد و این امر دریافت مصراع نمره منفی تواند داشت: چه ظاهر فصاحت با بیان، سازگاری و آشنایی آنچنانی دارد که خواننده اول بار از آنها ترکیب نمی‌سازد. باری، مکث اینجا و ستیز آنجا (چند بیت قبل؛ آخرترین) در جلدی نیست که بر دامن کبریایی حکایت گردی بنشانند.

نقش نگین: تعبیر و تشبیهی کاملاً مناسب و دل‌انگیز است و بجاست که عنوان گردد تا به قول شاعر خلف او، حافظ، در کنار عیب می‌از هنرش نیز یاد شده باشد.

ب ۲۰: نوعی حشو است.

ب ۲۲: اضافه تشبیهی و دارای واج آرای "سنمند سخن"، تناسب بحر با وحل، تجربی بودن تمثیل و تشبیه نامحسوس به محسوس، در عین حال سازگاری الفاظ با معنی ستودنی است. شرکت بحر در چنین تمثیلی شاید شایسته ننماید. اما برای درک و دریافت عمق کینه زاوی و نشانه پرخاشگری و قصاص او در قلمرو زبان، لازم است.

ب ۲۳-۲۷: ورق بز می‌گردد و فقیه تنگدست با بیان قدرتمند خویش آب رفته

را به جوی باز می آورد. قاضی و معرف به دلجویی و عذرخواهی اش بر می خیزند و اینک نوبت اوست که قصاص کند و پاسخ تحقیرهای آنها را با کلام درشت ادا نماید.

طاق (ب ۲۳) با توجه به مفهوم جامه که شارحان بدان اشاره کرده اند، ایهام تناسبی به طاقه پارچه دارد و البته آن را به ذهن تداعی می کند اما نگارنده از جایگاه قاضی نیز دل نمی کند که علی القاعده بایست محراب گونه و طاق مانند بوده باشد. (قاضی از جا می چنبد، عمامه خویش را توسط معرف به فقیه جوان تعارف می کند ولی دانشمند بی اعتنایی خویش را به هیات ظاهر با زبان و دست ابراز می دارد) توجه شود که در ادامه، از ردا و قبای قاضی بحثی به میان نیامده است و لفظ دستار است که تکرار می شود)

بب ۲۸-۲۹: تعریض به قاضی و معرف است که شاعر، قهرمان حکایتش را به حال و روز ایشان نمی خواهد ببیند! سرگردان کنایه ای به جا و ایهام تناسب با دستار.

ب ۳۰: تمثیل مناسب و استفهام انکاری

ب ۳۱: تبدیل تعریض به تصریح (مرا چون تو دستار نغز لازم نیست!)

ب ۳۲-۴۲: رگبار تمثیلات + به تمسخر گرفتن هیات ظاهر و پوشالی دانستن اعتبار آن. (دستار پنبه است و سبلت حشیش!) اوج کینه از دل بستن با آب سخن را در ابیات ۴۱ و ۴۲ می توان دید: سرگین گردانک (شدیدترین نوع تمثیل و استعاره) با نشستن بر شقایق، مرتبتی نمی یابد و دولت مند به واسطه ثروتش عزیزتر از دیگران نخواهد شد چرا که خرد را نیز اگر جل نفیس بپوشانند، قدرش نخواهد افزود!

باری، فقیه بی پاک - چنین چالاک - با الفاظ، عقده دلش را خالی می کند و بر قاضی عذاب قیامت نازل می سازد که زبان حال وی می شود: ان هذا لیوم عسیر! بدین سان در حسرت می گذاردش و وامی گذاردش! مجلسیان نیز متحیر در صدد

شناخت جوانی هستند که چنین گستاخ، محفلشان را در نوردیده و راهی گردیده است! به جستجویش بر می‌خیزند، معرف پرس و جو می‌کند و گاه آن است که شاعر پرده از مفاخره خویش برداشته، اعتراف کند حسب حال خویش را به نظم کشیده است.

یکی گفت: از این نوع شیرین نفس در این شهر سعدی شناسیم و بس  
(یعنی، این کار از کسی جز سعدی ساخته نیست!)

#### نتیجه:

شاعر که اندیشمندی تواناست، با طرح یک خاطره در قالب حکایتی دلنشین هشدار می‌دهد نباید بر اساس ظاهر اشخاص، قضاوت کرد و هیئت ظاهر را معیار قدر و منزلت افراد دانست؛ یعنی، همان نکته‌ای که در غزلیات خویش نیز بدان اشاره دارد:

به چشم عجب و تکبر نگه بخلق مکن که دوستان خدا ممکن‌اند در او باش  
(کلیات، ص ۷۹۵)

#### منابع:

- ۱- بوستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چ دوم، ۱۳۶۳.
- ۲- تحقیق در آثار و افکار ایرج میرزا، باهتمام دکتر محمدجعفر محجوب، چ سوم، ۱۳۵۳.
- ۳- کلیات سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، انتشارات امیرکبیر، چ هشتم، ۱۳۶۹.
- ۴- گلستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چ پنجم، ۱۳۷۷.